مقایسهٔ یوسف‌نامهٔ جمال‌الدین محمد اردستانی و یوسف و زلیخای جامی

جهانگیر صفری
استادیار دانشگاه شهرکرد
روشنک رضایی*

چکیده

قصه و قصه‌پردازی یکی از دست‌مایه‌های ارزشمند شاعران و نویسندگان در طول تاریخ ادب فارسی بوده است و در این میان قصه‌های مشهور که جذابیت خاصی داشته، بارها در قالب نظم و نثر روایت شده و برای بیان مضامین عاشقانه و عارفانه مورد استفاده قرار گرفته است. قصهٔ سرگذشت حضرت یوسف که در *قرآن* به "احسن‌القصص" مشهور است، یکی از داستان‌های بسیار زیبا و دل‌انگیز ادب فارسی است که بارها شاعران و نویسندگان به آن پرداخته‌اند و از جنبه‌های گوناگون بدان نگریسته‌اند. دو تن از راویان مهم این داستان که در قرن نهم در دورهٔ تیموری می‌زیسته‌اند، یکی جمال‌الدین محمد اردستانی و دیگری جامی، این داستان را با عنوان *یوسف‌نامه و یوسف و زلیخا* به نظم کشیده‌اند. از آن‌جا که تفاوت‌ها و شباهت‌هایی در ساختار کلی داستان و شیوه روایت و برداشت‌ها و نتایج در این دو اثر قابل توجه است، در این مقاله تلاش شده این دو اثر ارزشمند با یکدیگر مقایسه شود و ضمن معرفی این دو اثر به‌ویژه *یوسف‌نامه* که شهرت کمتری دارد، تفاوت‌ها و شباهت‌های آن‌ها از جنبه‌های گوناگون بیان گردد.

کلیدواژه‌ها: داستان یوسف، *یوسف‌نامه*، *یوسف و زلیخا*، شباهت‌ها و تفاوت‌ها.

---

* دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی

تاریخ دریافت: ۸۵/۷/۸ تاریخ پذیرش: ۸۵/۱۲/۱۶

مجلهٔ مطالعات و تحقیقات ادبی، سال سوم، شماره ۱۰- ۱۳(۱۳۸۵)، صص ۱۹-۴۵

[Downloaded from c4i2016.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1385.4.10.2.7]
[DOI: 10.52547/jls.4.10.19]

مقدمه

در سورهٔ یوسف، آیهٔ ۳، از داستان یوسف با عنوان احسن‌القصص یاد شده است. آوارگی و اسارت یوسف، دلدادگی زلیخا، هجران و وصال یعقوب، شور و شوق و شیفتگی که در این سوره است؛ مفسران، شاعران و نویسندگان بسیاری را بر آن داشته است تا آثاری ارجمند در این زمینه بیافرینند.

«داستان یوسف و زلیخا از داستان‌های بسیار قدیمی است که در *تورات* در سفر تکوین آمده است. پس از آن در *قرآن کریم* در سوره یوسف به ماجرای یوسف و زلیخا پرداخته شده و از آن به عنوان احسن‌القصص نام رفته است. این داستان در ادبیات فارسی چند بار به شعر درآمده است» (غلامرضایی، ۱۳۷۰: ۸۹).

از میان شاعرانی که این داستان را به نظم کشیده‌اند می‌توان از ابوالمؤید بلخی، بختیاری، عمعق بخارایی، شمسی، جامی (ر.ک. همان، ۹۹ ـ ۸۹)، پیرجمال‌الدین اردستانی و آذر بیگدلی نام برد. علاوه بر چند *یوسف و زلیخای* منظوم:

«داستان یوسف از جمیع جهات و به‌ویژه از حیث رابطه او با زلیخا به‌طور وسیعی مورد توجه شاعران و نویسندگان در ادبیات فارسی قرار گرفته و از این رهگذر مضامین بی‌شماری پیرامون چاه یوسف، گرگ یوسف، پیرهن، دلو، حسن، خواب و ... بر قلم ایشان گذشته است» (یاحقی، ۱۳٦۹: ٤٦۷).

در میان این آثار کتابی است منظوم در تفسیر سورهٔ یوسف (ع) موسوم به *یوسف‌نامه* یا *کشف‌الارواح*، از پیرجمال‌الدین محمد اردستانی اصفهانی. *یوسف‌نامه*، تفسیر صوفیانه‌ای است با اشعار دل‌انگیز و نثری روان و شیوا، که در عصر تیموریان نگاشته شده است. نویسندهٔ کتاب ارزشمند *هزار سال تفسیر فارسی* پس از توضیح دربارهٔ کتاب *حدایق‌الحقایق*، اثر ملا معین‌الدین فراهی هروی متخلص به مسکین، که از عارفان و واعظان شهر هرات بوده و این کتاب را در تفسیر سوره یوسف نگاشته است، حدود ده تفسیر مهم دیگر از سوره یوسف را معرفی می‌کند، که اولین آن‌ها از شیخ الرئیس ابن سینا و آخرین آن *یوسف و زلیخای* منظوم

[Downloaded from c4i2016.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1385.4.10.2.7]
[DOI: 10.52547/jls.4.10.19]

لطفعلی‌بیک آذر بیگدلی است (ر.ک. سادات ناصری و دانش پژوه، ۱۳۶۹: ۶۵۳-۶۴۳). در این اثر هر چند از *یوسف و زلیخای* جامی نام برده شده است، نامی از *یوسف‌نامه* جمال‌الدین اردستانی دیده نمی‌شود. گمنامی *یوسف‌نامه* جمال‌الدین اردستانی و هم‌زمانی عصر پیرجمال با دوران جامی، انگیزه‌ای شد تا به مقایسهٔ *یوسف و زلیخای* جامی و *یوسف‌نامهٔ* پیرجمال از جهت ساختار و محتوا به اختصار پرداخته شود و نگاه این دو شاعر و نویسندهٔ هم‌عصر به داستان یوسف بررسی و تحلیل گردد. *یوسف‌نامه* و *یوسف و زلیخا* هر دو در یک وزن عروضی، یعنی بحر هزج مسدس محذوف یا مقصور (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) سروده شده‌اند. «*یوسف و زلیخای* جامی به بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف در ذکر داستان یوسف و زلیخا، چنان‌که مشهور است، جامی این منظومه عالی داستانی و عشقی را برای نظیره‌سازی به *خسرو و شیرین* نظامی آفریده است» (صفا، ۱۳۶۸: ۳۶۰/۵). در *یوسف و زلیخای* جامی خط مشی منظومه اندک اندک از داستان یوسف دور می‌شود و شاعر سعی می‌کند ضمن بیان داستان، بینش عرفانی و دانش خود را نیز در میان داستان بیاورد. عشقی که جامی بدان اشاره می‌کند از حسن و جمال برخاسته است. حق تعالی جمال مطلق و مطلق جمال است و بقیه سایه‌ای از جمال اویند نه خود جمال. حسنی که به معشوق حقیقی اختصاص دارد، گاه گاه سر از روزن برمی‌آورد و در آینهٔ هستی جلوه‌گر می‌شود.

ز هر آیینه‌ای بنمود رویی — به هر جا خاست از وی گفت و گویی
از آن لمعه فروغی بر گل افتاد — ز گل شوری به جان بلبل افتاد
سر از جیب مه کنعان برآورد — زلیخا را دمار از جان برآورد
جمال اوست هر جا جلوه کرده — ز معشوقان عالم بسته پرده

(یوسف و زلیخا: ۵۹۳)

جامی به دو موضوع اساسی اشاره می‌کند؛ حسن یوسف و عشق زلیخا. در *یوسف‌نامهٔ* پیرجمال، محور اصلی داستان عشق است. عشق مجازی که سرانجام به عشق حقیقی می‌رسد.

[Downloaded from c4i2016.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1385.4.10.2.7]
[DOI: 10.52547/jls.4.10.19]

از نظر او، درک حقیقت عشق بسیار مشکل است و با بیان کردن و نوشتن نمی‌توان به حقیقت آن دست یافت؛ به همین دلیل برای درک آن چاره‌ای جز گام نهادن در مسیر عشق نداریم. در این منظومه عشق مجازی را می‌توان از عشق زلیخا به یوسف دریافت و عشق حقیقی همان است که در سر یوسف بود. پیرجمال غیر عاشقان را زنده ز باد می‌داند:

هر آن کو نیست عاشق زنده نبود — یقین می‌دان که مرده بنده نبود
به غیر از عاشقان زنده ز بادند — که از خیر و شری دلتنگ و شادند

(یوسف‌نامه: ۲۸۲)

این داستان سراسر اندوه و طرب است؛ در آغاز بند و چاه است و در پایان تخت و گاه، ابتدا بیم و هلاک است و در نهایت عزت و ملک، یوسف برای رسیدن به کمال باید مراحلی را طی کند و این مراحل بلاهایی است که به اذن خداوند برای او پیش می‌آید. در یوسف دو چیز به حد کمال جمع گشته؛ یکی حسن صورت و دیگری علم و فطنت. جمال او سبب بلا می‌گردد و علم و فطنتش سبب نجات و به همین دلیل قصهٔ یوسف بس شگفت‌انگیز است و مایهٔ عبرت.

احسن‌القصص

داستان یوسف که براساس سوره‌ای از *قرآن کریم* پدید آمده، از دیرباز مورد توجه شاعران و نویسندگان بوده است. همان‌طور که اشاره شد در *قرآن کریم* (یوسف/۳) از این داستان به "احسن‌القصص" یاد شده است. در *تفسیر جامع‌الستین* آمده است:

«دیگر، قصّه و حال یوسف را علیه‌السلام نیکو گفت: نحن نقص علیک احسن القصص، گروهی گفتند: ای اعجب‌القصص، این قصه عجب‌ترین قصه‌هاست، زیرا که در میان دو ضد جمع بود. هم فرقت بود هم وصلت، هم محنت بود هم شادی، هم راحت بود هم آفت، هم وفا بود هم جفا، هم مالکی بود هم مملوکی» (طوسی، ۱۳٤٥: ۳٥).

در تفسیر امام محمد غزالی از سورهٔ یوسف به احسن بودن آن، این‌گونه اشاره شده است:

[Downloaded from c4i2016.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1385.4.10.2.7]
[DOI: 10.52547/jls.4.10.19]

«چهر یگانهٔ یوسف صدیق را از آن روی احسن گفته‌اند که وی از همهٔ انسان‌ها خوش‌رخسارتر بوده است، هم‌چنین برخی از مفسران احسن بودن او را از آن روی دانسته‌اند که داستان او بهین داستان است» (غزالی، ۱۳۸۲: ۳۳).

قرآن مجید این سوره را به چهار جهت احسن‌القصص نامیده است:

«۱. این قصه از سایر قصص *قرآن* مفصل‌تر و منظم‌تر و شیرین‌تر است.

۲. حضرت یوسف از سایر آدمیان زیباتر و خوش‌صورت‌تر بوده است.

۳. این سوره، تمام شرح حال یوسف را از آغاز پیدایش تا پایان حیات وی و حوادث وصال و فراق، ذلّت و عزت، وطن و غربت، نبوت و سلطنت او حکایت می‌نماید.

٤. قضایای توحیدی، آداب و احکام نبوت، دستور اخلاق و معاشرت، تجارت و زراعت، ریاست و سیاست، پند و اندرزهای شئون زندگی در این سوره گنجانیده شده است به‌طوری‌که هر مرد و زن، پیر و برنا، هر زشت و زیبا می‌توانند از این سوره پند بگیرند» (زاهدی، ۱۳٤۷: ۱۰).

قصهٔ یوسف نیکوترین است از بهر آن‌که یوسف صدیق بود و یعقوب آموزگار صبر او و زلیخا در عشق و درد یوسف بی‌قرار بود. در این قصه اندوه و شادی بسیار است و به همین دلیل نیکوترین داستان روزگار است. این داستان را دردناک‌ترین قصه‌ها نیز دانسته‌اند، زیرا تأدیب و تعذیب انبیا نیز هست. یعقوب به درد فراق گرفتار می‌شود و یوسف بلا و محنت می‌بیند.

از آن‌جا که این داستان از چندگونگی بسیاری برخوردار است، برای تمامی کسانی که در جستجوی آموزه‌های معنوی هستند سرمشقی نیکو می‌تواند باشد.

معرفی اجمالی پیرجمال و تفسیر *یوسف‌نامه*

از آن‌جا که این تفسیر به تازگی تصحیح شده و نویسندهٔ آن نیز از عارفان نه چندان مشهور قرن نهم است، به نظر می‌رسد معرفی اجمالی نویسنده ضرورت دارد.

[Downloaded from c4i2016.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1385.4.10.2.7]
[DOI: 10.52547/jls.4.10.19]

پیرجمال‌الدین محمد اردستانی عارف، شاعر، سیاح و نویسندهٔ توانا و صاحب ذوق در قرن نهم هجری است. از سال ولادت وی اطلاع دقیقی نداریم، امّا مؤلف *آتشکدهٔ اردستان* تاریخ ولادتش را ۸۱٦ هجری دانسته که مقارن سال نهم سلطنت شاهرخ تیموری است (ر.ک. رفیعی، ۱۳٤۲: ۳۵۰/۲).

نکته برجسته در مورد این عارف پارسا، تجربه‌گرایی اوست در آفاق پهناور حیات. او از سفرهای گوناگون خود و دیدارهایش در کتاب‌های *مرآةالافراد* و *نور علی نور* و دیگر آثارش، پیوسته سخن به میان آورده است.

در مورد تاریخ درگذشت پیر جمال‌الدین تا حدودی اتفاق نظر وجود دارد و بیشتر منابع تاریخ درگذشت او را ۸۷۹ هجری می‌دانند. بعضی منابع به نقل از *اصول‌الفصول* معتقدند که او شهید شده است (ر.ک. شیرازی، ۱۳۳۹: ۳۵۵/۲ و ۳۵٦).

به احتمال بسیار زیاد مذهب پیرجمال تشیع بوده و از خلال اشعارش این نکته به خوبی روشن می‌شود و به نظر می‌رسد در درگیری‌هایی میان تشیع و تسنن که در قرن نهم اوج گرفته بود به شهادت رسیده است. پیرجمال:

«در تصوف به سلسلهٔ سهروردیه منسوب بوده است و اسناد خرقه‌اش از طریق پیرعلی (مرتضی) اردستانی به نجم‌الدین علی بزغش و شیخ شهاب‌الدین سهروردی می‌پیوست ... این‌که سلسله‌ای به نام خود او منسوب شده است نشان می‌دهد که آن‌چه در باب حالات و مقامات صوفیه می‌گوید از تجارب شخصی خالی نیست» (زرین‌کوب، ۱۳۵۷: ۳۳۳).

یوسف‌نامه یا *کشف‌الارواح* از جمله مثنوی‌های تعلیمی است، این کتاب اثری ساده و روان است. بخشی از آن حالت زهد و نصیحت به معنی عام دارد. کتاب ترکیبی از عرفان و عشق است و بعضی از اشعارش در اوج ارزش عرفانی است. این مثنوی از ابتدا تا انتها یک‌دست، یک‌نواخت و بی‌تصنع است. شیوهٔ ورود پیرجمال در هر فصل به این ترتیب است که آیه‌ای از سورهٔ یوسف (ع) می‌آورد و پس از آن به شرح و تفسیر آیه می‌پردازد. محور بودن خود داستان یوسف (ع) در تفسیر چندان آشکار است که گویی مباحث تفسیری این

[Downloaded from c4i2016.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1385.4.10.2.7]
[DOI: 10.52547/jls.4.10.19]

سوره گاهی در حاشیه قرار گرفته است. گرچه وجه غالب این تفسیر عرفانی است؛ امّا در عین حال توجه به جنبه‌هایی که در تفسیر آیات لازم است از نظر مفسر دور نمانده است. استفاده از روایات، آیات و اشعار سایر عرفا همه از مواردی است که در مثنوی *یوسف‌نامه* به چشم می‌خورد.

مقایسهٔ داستان یوسف در *یوسف‌نامه* و *یوسف و زلیخای* جامی

در یک مقایسه می‌توان حجم داستان را در *یوسف‌نامه* و منظومهٔ *یوسف و زلیخای* جامی با یکدیگر سنجید و میزان مطالبی راکه در هر منظومه آمده است، دریافت. حجم مطالب *یوسف‌نامه* چندین برابر *یوسف و زلیخای* جامی است. در مثنوی *یوسف و زلیخا* به تفصیل به ماجرای زلیخا اشاره شده است، در حالی‌که در *یوسف‌نامه*، زلیخا شخصیت چندان برجسته‌ای نیست و نقش کمرنگی دارد. در حقیقت پیرجمال قصد سرودن منظومه‌ای عاشقانه نداشته است، بلکه در جهت تفسیر و تأویل سورهٔ یوسف (ع) و آشکار کردن اسرار نهفته در آن دست به چنین کاری زده است. به همین دلیل به اجمال و در حد ضرورت به نقش زلیخا در داستان یوسف پرداخته است. هم‌چنین با مطالعه اجمالی داستان می‌توان دریافت که در *یوسف و زلیخای* جامی، زلیخا شخصیتی مثبت و چهره‌ای عرفانی دارد، در *یوسف‌نامه* نیز این‌گونه است و اندیشهٔ عرفانی پیرجمال دربارهٔ عشق الهی در قالب شخصیت زلیخا بیان شده است. در *یوسف‌نامه* داستان بر محور عظمت و عفت یوسف می‌گردد که در پایان نیز باید از آن عبرت گرفت، در حالی که در منظومهٔ *یوسف و زلیخا* محور داستان عشق است. علاوه بر آن‌چه به اجمال گفته شد، در اینجا به چند نمونه از حوادث و موضوعات داستان حضرت یوسف (ع) در این دو منظومه می‌پردازیم:

۱. آغاز مثنوی *یوسف و زلیخا*، دعا و درخواست از خداوند است و سپس به ثنا و ستایش پروردگار می‌پردازد. در مثنوی *یوسف‌نامه* نیز آغاز کتاب در ستایش باری تعالی است، امّا تفاوت این دو مثنوی در همان آغاز کار جالب توجه است، جامی به رسم دیرین نویسندگان

[Downloaded from c4i2016.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1385.4.10.2.7]
[DOI: 10.52547/jls.4.10.19]

و شاعران این دیار پس از نعت خداوند به ستایش حضرت رسول اکرم (ص) می‌پردازد، در حالی‌که پیرجمال به آیات سورهٔ یوسف اشاره می‌کند و به سر داستان یوسف می‌شود.

به نامت نامه را سر بر گشایم — که اندر کوی عشقت می‌سرایم
از آن در وصف رویت می‌سرایم — که تا قوت به اهل دل فزایم
که عالم غافلند از روی ماهت — چه گر دارند میلی سوی راهت
پس و پیش وجود ای شاه کونین — تویی پیدا و پنهان این همه عین
به‌جز تو کس ندانم در جهان من — ندیدم جز رخت در این و آن من

(یوسف‌نامه: ۳۹)

پس از این ابیات، پیر جمال،آیات ۳ تا ۲۰ سورهٔ یوسف را می‌آورد و به داستان یوسف و رؤیای او می‌پردازد که در آن یازده ستاره و خورشید و ماه در مقابل آن حضرت سجده می‌کنند.

چو یوسف روی در تحت جهان کرد — شبی روحش گذر بر آسمان کرد
به خواب اندر بدید آن زهره دل — که برعرش بلندش بود منزل
به پیشش یازده کوکب نمودند — که با خورشید و مه در سجده بودند

(یوسف‌نامه: ٤۰)

جامی نیز مثنوی خود را این‌گونه آغاز می‌کند:

به نام آن‌که نامش حرز جان‌هاست — ثنایش جوهر تیغ زبان‌هاست
زبان در کام، کام از نام او یافت — نم از سرچشمهٔ انعام او یافت
خرد را زو نموده دم‌به‌دم روی — هزاران نکتهٔ باریک چون موی
پی آن مو زبان را شانه کرده — ز دندان شانه را دندانه کرده
تعالی الله زِهی قیوم دانا — توانایی ده هر ناتوانا

(یوسف و زلیخا: ۵۷۸)

[Downloaded from c4i2016.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1385.4.10.2.7]
[DOI: 10.52547/jls.4.10.19]

نعت و ستایش حضرت رسول اکرم (ص) نیز بدین ترتیب در مثنوی *یوسف و زلیخا* پرداخته شده است، اشاره‌ای که پیرجمال در مثنوی خود برخلاف سایر عرفا و نویسندگان بدان نپرداخته است.

محمد کش قلم چون نامور ساخت — ز میمش حلقهٔ طوق کمر ساخت
خط لوح عدم زان حرف حک شد — از آن سر حلقهٔ ملک ملک شد
تواند شد ز سرّ حالش آگه — خرد با جمله دانش حاش لله
درین دیر مسدس زوست روشن — مثمن روزنی از هشت گلشن
چو پای آراست از خلخال دالش — سر دین‌پروران شد پایمالش
چه نامت این‌که در دیوان هستی — برو نگرفته نامی پیش دستی

(یوسف و زلیخا: ۵۸۳)

۲. نگرش این دو شاعر قرن نهم نسبت به "جمال" نیز جالب توجه است. جامی معتقد است، خوب‌رو از این‌که در پرده باشد تنگ‌خوی است و در ادامهٔ اعتقاد خود بیان می‌کند که لازمهٔ حُسن چنین است و این از حُسن ازل برخاسته است.

ولی ز آن‌جاکه حکم خوب‌روی است — ز پرده خوب‌رو در تنگ‌خوی است
«نکو رو تاب مستوری ندارد — ببندی در ز روزن سر بر آرد»
نظر کن لاله را در کوهساران — که چون خرم شود فصل بهاران
کند شق شقهٔ گلریز خارا — جمال خود کند ز آن آشکارا
ترا چون معنی‌ای در خاطر افتد — که در سلک معانی نادر افتد
نیاری از خیال آن گذشتن — دهی بیرون به گفتن یا نوشتن
چو هرجا هست حسن اینش تقاضاست — نخست این جنبش از حسن ازل خاست

(یوسف و زلیخا: ۵۹۲)

در حقیقت جامی و پیرجمال، هر دو حسن را مختصّ جمال حق می‌دانند. حسن ازلی به معشوق حقیقی اختصاص دارد و گاه‌گاه جلوه‌هایی از آن در آینهٔ هستی جلوه‌گر می‌شود.

[Downloaded from c4i2016.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1385.4.10.2.7]
[DOI: 10.52547/jls.4.10.19]

جمال اوست هر جـــا جـلـــوه کـرده ز معشـوقـان عـالم بـسـتـــه پـــرده

(یوسف و زلیخا: ۵۹۳)

پیرجمال قامت یوسف را آیاتِ الله می‌داند که هم‌چون خورشید دل‌افروز، جمالش روز در روز می‌افزود.

رخ یوسـف همـی افروخـت چـون مـاه کـــه گـــردد قـــامتش آیـــاتِ الله
تو این سـاقی و جـام و بـاده ای دوسـت یکی بینـی چـو دور انـدازی ایـن پوسـت
همـی یوسـف چـو خورشـید دل‌افـروز جمـــالش مـــی‌فـــزودی روز در روز
همـی دیدنـد و خـود هـم غمـزه مـی‌زد بـــه پنهـــان تیـــر و نـــوک نیـــزه مـــی‌زد
که حسن از خون بود زان است خون‌ریـز کـه غمّـاز اسـت و شـوخ و فتنـه‌انگیـز
بـه هـر جـا کـه ملیحـی رخ فـروزد جهـــانی را بـــه درد دل بـــسوزد
بـه هـــر قریـه کـه شـاهی رخ نمایـد یـقـیـن دان کـــه خـــرابی‌هـا فـــزایـــد

(یوسف‌نامه: ٤٤)

۳. بینش این دو عارف بزرگوار در مورد عشق نیز قابل ملاحظه است. از آن‌جا که داستان یوسف، داستان عشق و دلدادگی، عفاف و پاکدامنی، فراق و وصال است، پیرجمال آن را دست‌مایه‌ای برای بیان عقاید عرفانی خود قرار داده است. مسلک عرفانی پیرجمال هم‌چون مسلک عرفانی عرفایی چون حلاج، احمد غزالی، عراقی، مولانا و ... عاشقانه است.

او عشق را وسیلهٔ راه‌یابی به سوی باری تعالی می‌داند.

بـــه‌جـــز راه محبـــت ای طلبکـــار همه نقش است و نقـش چـرخ پرگـار
محبـــت چـــرخ گـــردون در نـــوردد ز عهـــد بـــسته هرگـــز برنگـــردد
محبـــت فـــارغ از اســـباب و راه اســـت محبت شـاه بـی‌تخـت و کـلاه اسـت
محبـــت خـــود حیـــات کاینـــات اســـت محبت ذات و باقی چون صفات اسـت
محبـــت آینـــهٔ روح حبیـــب اســـت محبـت بیـنش چـشم غریـب اسـت
محبـــت مایـــل هـــر لاابـــالی اســـت محبت یار و غمخـوار جمـالی اسـت
جمـالـی از مـحـبت گـشـتـه خـشـنـود که دیـــده غـنـچـــه اندر نار بـی‌دود

(یوسف‌نامه: ۳۱۳)

[Downloaded from c4i2016.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1385.4.10.2.7]
[DOI: 10.52547/jls.4.10.19]

ایمان و اعتقاد پیرجمال به تأثیر عشق و محبت تا جایی است که سوگند یاد می‌کند: «بالله العظیم که بی محبّت با هم زیست کردن به هر وجه که هست حرام است حرام» (یوسف‌نامه: ۲۰۶).

باید در نار محبّت سوخت تا از انوار محبّت سودی به‌دست آورد:

بسوزان خویش در نار محبّت — که یابی سود از انوار محبّت

(یوسف‌نامه: ۳۴۵)

در بینش این پیر پاک‌جان، عشق است که قفل هر باب را می‌گشاید و راه آداب را می‌نماید؛ محبت گاه انسان را می‌نوازد و می‌پرورد و گاه می‌گدازد و می‌کشد. او محبّت را هادی عشق قدیم می‌داند و قاتل دیو رجیم. محبت مشتاق جان نازنینان است، از آن روی پاک‌جوی و پاک‌بین است. اما با وجودی که محبت را رهنمای جان به سوی حق تعالی می‌داند، با اندوهی مبالغه‌آمیز از نبود اهل عشق در جهان یاد می‌کند. نه تنها در جهان که در دور زمان وجود ندارد.

محبت همچو آیینه نهان است — محبّت رهنمای سرّ جان است
محبت در جهان مانند قرآن — یقین بکر است ای دارای برهان
که اهل عشق بی‌شک در جهان نیست — چه جای این که در دور زمان نیست

(یوسف‌نامه: ۲۶۱)

پیرجمال ملامت و عشق را در کنار هم وسیله عروج انسان به سوی خدا می‌داند.

که تا سالک نگردد عور و رسوا — نیابد رخت و بخت و تخت اعلا
سرافرازیت باید در قیامت — ملامت‌کش ملامت‌کش ملامت

(یوسف‌نامه: ۴۹)

در جهان‌بینی پیرجمال آن‌چه زنده است و لایق زندگی، جان عاشق است. عشق در نگاه او روشی است برای رسیدن به ذات باری تعالی. اصولاً در عرفان پیرجمال که ادامهٔ عرفان

[Downloaded from c4i2016.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1385.4.10.2.7]
[DOI: 10.52547/jls.4.10.19]

بزرگانی چون شهاب‌الدین عمر بن عبدالله سهروردی و احمد غزالی بوده است، تنها راه رسیدن به کمال و سعادت، غوطه‌وری در دریای عشق است که عین فناست و شرط لازم جهت تکامل و طی مسیر را صفای دل انسان می‌داند. پیرجمال دل را به درد عشق خرّم می‌داند و بی‌غم عشق، بی‌انوار، ایمان در اندیشهٔ او جز داغ محبت نیست، هر چند باغ محبت را پرخار می‌داند، باغی که اگر آتش محبت در آن شعله زند، در زمان آن را بسوزاند.

که ایمان نیست جز داغ محبت — ولی پر خار دان باغ محبت
اگر شعله زند نار محبت — بسوزد در زمان خار محبت
(یوسف‌نامه: ۱۱۳)

جامی نیز همان‌گونه که مولانا اشاره می‌کند عشق را خواه این‌سری باشد و خواه آن‌سری رهبر و راهنما به حقیقت می‌انگارد.

عاشقی گر زین‌سر و گر زان‌سر است — عاقبت ما را بدان‌سر رهبر است
(مثنوی، ۱/ ۱۱۱)

به گیتی هرچه صدکار آزمایی — همین عشقت دهد از خود رهایی
متاب از عشق رو گر خود مجازی است — که آن نهی حقیقی کارسازی است
(یوسف و زلیخا: ٥٩٤)

عشق در نظر جامی، عشقی است که در انسان اوج می‌گیرد تا به خدا می‌رسد، به همین جهت معشوق حقیقی خداوند است. جامی حقیقت را عشق می‌داند؛ همان‌گونه که پیرجمال.

به عشق اوست دل را زندگانی — به عشق اوست جان را کامرانی
دلی کو عاشق خوبان دلجوست — اگر داند و گر نی عاشق اوست
(یوسف و زلیخا: ۵۹۳)

جامی دلی را که در آن درد عشق نباشد دل نمی‌داند، همان‌گونه که تن بی‌درد دل جز آب و گِل نیست. اسارت در عشق عین آزادی است و غم آن در سینه شادی‌آور است.

دل فارغ ز درد عشق دل نیست — تن بی‌درد دل جز آب و گل نیست
ز عالم روی‌آور در غم عشق — که باشد عالمی خوش عالم عشق

[Downloaded from c4i2016.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1385.4.10.2.7]
[DOI: 10.52547/jls.4.10.19]

غم عشق از دل کس کم مبادا — دل بی‌عشق در عالم مبادا
فلک سرگشته از سودای عشق است — جهان پر فتنه از غوغای عشق است
اسیر عشق شو کآزاد باشی — غمش در سینه نه تا شاد باشی
(یوسف و زلیخا: ۵۹۳)

٤. در *یوسف‌نامهٔ* پیرجمال، حضرت یوسف شخصیت اصلی و محوری داستان است، در حالی‌که زلیخا یک شخصیت کناری و تا حدودی فرعی است و داستان بیشتر گرد محور رویدادهایی می‌گردد که برای یوسف رخ می‌دهد. امّا در داستان *یوسف و زلیخای* جامی محور اصلی داستان عشق یوسف و زلیخا به همدیگر است و از همان ابتدای مثنوی، به زلیخا و نیایش‌های او در فراق یوسف، هنگامی که او را در خواب می‌بیند اشاره می‌کند.

که ای پاکیزه گوهر از چه کانی — که از تو دارم این گوهر فشانی
دلم بردی و نام خود نگفتی — نشانی از مقام خود نگفتی
نمی‌دانم که نامت از که پرسم — کجا آیم مقامت از که پرسم
اگر شاهی ترا آخر چه نام است — وگر ماهی ترا منزل کدام است
مبادا هیچ‌کس چون من گرفتار — که نی دل دارم اندر بر نه دلدار
(یوسف و زلیخا: ٦٠٧)

شب، رازدار عشق‌بازان است. شب را بر روز اختیار می‌کنند چرا که شب پرده‌دار است. زلیخا روی در دیوار غم می‌کند و به دل پردازی خود، آهنگی ساز می‌کند؛ گوهر می‌افشاند و نغمهٔ جانکاه می‌نوازد.

خیالت دیدم و بربود خوابم — گشاد از دیده و دل خون نابم
کنون دارم من بی‌خواب مانده — دلی از آتشت در تاب مانده
چه باشد گر زنی آبم بر آتش — نباشی همچو آتش گرم و سرکش
گلی بودم ز گلزار جوانی — تر و تازه چو آب زندگانی
نه بر سر هرگزم بادی وزیده — نه در پا هرگزم خاری خلیده

[Downloaded from c4i2016.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1385.4.10.2.7]
[DOI: 10.52547/jls.4.10.19]

به یک عشوه مرا بر باد دادی — هزارم خار در بستر نهادی
تنی نازک‌تر از گلبرگ صد بار — چسان خواب آیدم بر بستر خار
همه شب تا سحرگه کارش این بود — شکایت با خیال یارش این بود
(یوسف و زلیخا: ۶۰۸)

و یا زمانی که رسولان پادشاهان اطراف، غیر از مصر به خواستگاری زلیخا می‌آیند تنگدل و نومید برمی‌خیزد و ناله سر می‌دهد.

مرا ای کاشکی مادر نمی‌زاد — و گر می‌زاد کس شیرم نمی‌داد
ندانم بر چه طالع زاده‌ام من — بدین طالع کجا افتاده‌ام من
اگر برخیزد از دریا سحابی — که ریزد بر لب هر تشنه آبی
چو ره سوی من لب‌تشنه آرد — به‌جای آب جز آتش نبارد
ندانم ای ملک با من چه داری — چو خویشم غرق خون دامن چه داری
گرم ندهی به سوی دوست پرواز — سوی باری چنین دورم مینداز
گر از من مرگ خواهی مُردم اینک — ز بیداد تو جان بسپردم اینک
و گر خواهی مرا در رنج و اندوه — نهادی بر دلم صد رنج چون کوه
(یوسف و زلیخا: ۶۱۸)

در مثنوی *یوسف‌نامه* فقط با اشاراتی گذرا به زلیخا می‌پردازد، هر چند شخصیت او هم‌چون سایر متون عرفانی به صورت چهره‌ای عرفانی و شخصیتی مثبت معرفی شده است و پیرجمال اندیشهٔ عارفانهٔ خود را پیرامون عشق الهی در قالب رفتارها و منش زلیخا بیان کرده است. اشارات او تا جایی مختصر است که به چگونگی آشنایی زلیخا با یوسف و یا دیدن زلیخا یوسف را در خواب، اشاره‌ای بسیار مختصر کرده است.

زلیخا دیده بود اندر بر باب — چو آن سر مست کنعانی یکی خواب
زلیخا گفته بُد با دایهٔ خویش — شبی پنهان غم و رنج دل ریش
که ای دایه من این لحظه درین خواب — رخ خورشید دیدم محو مهتاب
مه و خورشید در یک برج دیدم — گُهر با لعل در یک دُرج دیدم
که یعنی مشتری و زهره با هم — قرین دیدم چو حوّا پیش آدم

[Downloaded from c4i2016.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1385.4.10.2.7]
[DOI: 10.52547/jls.4.10.19]

چنان دیدم که شاه مصر ای جان — مرا بردی به عزت اندر ایوان
ابا من همسر و همخانه بودی — چو من جوشنده در پیمانه بودی
(یوسف و زلیخا: ٦٠٨)

به زاری‌های زلیخا در فراق یوسف نیز چنین اشاره شده است.

زلیخا گشت آنگه بانوی شاه — دلش لیکن نبد با شاه همراه
ولی با کس نگفت آن راز پنهان — از آن دائم بُدی سوزان و گریان
به زیر لب همیشه مویه کردی — چو بُد مستور در دل نوحه کردی
نبد کس واقف رنج گرانش — نشد کس آگه از راز نهانش
نبودی کار او جز گریه و سوز — که بر دل خورده بُد تیر جگر دوز
رخ ماهش شده مانند مهتاب — که بُدْ بی‌بار و دل هم بی‌خور و خواب
(یوسف‌نامه: ٦٥)

۵. حسادت برادران یوسف، در *یوسف و زلیخای* جامی به زیبایی به تصویر کشیده شده است؛ حسدورزانی که سرانجام برای شادمانی طبع فرومایهٔ خویش، یوسف را به زرق و تملق از پدر جدا می‌کنند و در چاه می‌افکنند.

فرو آویختند آنگه به چاهش — در آب انداختند از نیمه راهش
ز خوبی بود خورشید جهان‌تاب — فکندش چرخ چون خورشید در آب
برون از آب در چه بود سنگی — نشیمن ساخت آن را بی‌درنگی
چه دولت یافت آخر بنگر آن سنگ — که کان گوهری شد بس گران‌سنگ
(یوسف و زلیخا: ٦٤١)

جبرئیل به دیدار یوسف می‌شتابد و پیغام ایزد پاک را به آن مهجور غمناک می‌رساند.

از آن پس گفت ای مهجور غمناک — پیامت می‌رساند ایزد پاک
که روزی این خیانت‌پیشگان را — گروه ناصواب‌اندیشگان را
ز تو دل‌ریش‌تر پیشت رسانم — فکنده پیش سر پیشت رسانم
بر ایشان این جفاها را شماری — وزیشان حال خود پوشیده داری

[Downloaded from c4i2016.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1385.4.10.2.7]
[DOI: 10.52547/jls.4.10.19]

تو دانی مو به مو کیشان کیانند — سر مویی ترا ایشان ندانند
ز جبریل این سخن یوسف چو بشنود — ز رنج و محنت اخوان برآسود
(یوسف و زلیخا: ٦٤١)

کید، مکر و عداوت برادران یوسف نسبت به او در *یوسف‌نامهٔ* اردستانی به گونه‌ای دیگر به تصویر کشیده شده است. برادران به دلیل حسادت به نعمت‌های یوسف و میل و عنایت یعقوب به او، قصد هلاک یوسف را می‌کنند. امّا تدبیر برادران برخلاف تقدیر خداوند رحمان است. خداوند به یوسف، دولت، مملکت و نبوت می‌دهد تا جهانیان بدانند که هرگز کید کایدان با خواست خداوند برابر نمی‌شود. پیرجمال اشاره می‌کند که برادران آن‌چه را در یوسف نهان بود ندیدند و به همین دلیل دشمن او شدند، سپس به تفصیل به این ماجرا اشاره می‌کند.

چو اخوان عهدها بستند با هم — که بابا را فرو کوبند در غم
بر یوسف شدند از مکر و دستان — بدادندش دو مشتی نقل مستان
که ما فردا به صحرا می‌خرامیم — که در اهل حشم شاه و امامیم
(یوسف‌نامه: ٤٦)

برادران اصرار می‌کنند که یوسف از پدر رخصت بگیرد و با آنان به صحرا درآید، یعقوب خطاب به یوسف می‌گوید:

پدر گفتش که ای نور دو دیده — دل زارم به رویت آرمیده
دگر آن کاندران دشت و بیابان — پلگانند و خوکانند و گرگان
مبادا کان ددانت می‌بدّرند — که از جوع آن ددان کورند و کرّند
ز غم آن پیر مظلوم این حکایت — گهی می‌گفت فاش و گه کنایت
(یوسف‌نامه: ٤٧)

یعقوب در ابتدا به یوسف اجازهٔ رفتن نمی‌دهد و این بار برادران نزد پدر می‌روند و به اصرار سعی در جلب رضایت پدر دارند:

روا داری که ما در گشت گلزار — بود یوسف درین زندان گرفتار

[Downloaded from c4i2016.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1385.4.10.2.7]
[DOI: 10.52547/jls.4.10.19]

اگـــر یوســـف نـــشیند در بـــر تـــو بتابـــد اختـــرش چـــون اختـــر تـــو
ز خلـوت کـس نبینـد جـز رخ زرد به خلوت کی رود هـر کـو بـود مـرد
زنـــان و دختـــران در خانـــه باشـــند از آن رو در صـــف مـــردان نباشـــند
تـو در میـدان بـه‌جـز مـردان نبینـی بـــه غیـــر از دزد در زنـــدان نبینـــی
بسی گـفـتـند این رمز و کـنـایـت نمی‌شـد در دو گـوشش این حکـایت
(یوسف‌نامه: ٤٨)

سرانجام به اصرار و حیلت یوسف را از پدر جدا می‌کنند و پیرجمال ایـن جـدایی را بـه جـدا شدن ماهی از آب تشبیه می‌کند.

چو از خانـه بـرون بردنـد آن نـوش یکی ضربت زدنـدش بـر بـن گـوش
به خاک انـدر فتـاد آن گـوهر پـاک نهـــان بهتـــر گهـــر انـــدر دل خـــاک
که هر کـو گـشت پیـدا در همـه رو خـورد سـنگ ملامـت از همـه سـو
گهی گوشش کشیدند و گهی دسـت که بُدْ گوشـش ز گفتـار بـدان مـست
چـو قدری دورتـر شـد آن مـــه نو فکنـدنـدش چـو سـنگی در بُـن کـو
(یوسف‌نامه: ٤٨)

پیرجمال در میان ابیـات و توصـیف مـاجرا بـه نتیجه‌گیـری‌هـایی اخلاقـی و عرفـانی نیـز می‌پردازد و به نکاتی ظریف گریز می‌زند.

کـه یوسـف دائمـاً رفتـی ابـر بـام نمودی روی خود با خاص و بـا عـام
کسی کو نیست از سیـر خـود آگـاه گهی در کـو فـتد گـه در بُـن چـاه
(یوسف‌نامه: ٤٨)

ادامهٔ داستان بدین‌گونه بیان می‌شود:

چو اخوان بر لب چـه جمـع گـشتند عـــدوّ قامـــت آن شـــمع گـــشتند
به چـاهش خواسـتند افکنـد آن مـاه که بودند از حسد بس گـیج و گمـراه
یکی دسـتش گرفـت انـدر میانـشان کـه بُـدْ انـدک دل آزرده و پریـشان
بگفتـــا کـــه طنـــابی را بیاریـــد ببندیـدش بـه چـاه انـدر گذاریـد

[Downloaded from c4i2016.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1385.4.10.2.7]
[DOI: 10.52547/jls.4.10.19]

بیاوردنـــد بنـــدی همچـــو زنجیـــر بهـــم بـــستند دســـت و پـــای آن میـــر
بـیـفکـندند خوش آسان در آن چـاه به چاه اندر فروشـد چـــهـــرهٔ مـاه
(یوسف‌نامه: ۵۲)

٦. زلیخا وصال یوسف را طلب می‌کند و یوسف از وی استغنا می‌نماید. جامی تمنای وصل زلیخا را به زیبایی به تصویر کشیده است. زلیخا برای رسیدن به وصال نقشه‌ها و برنامه‌هایی را به اجرا درمی‌آورد.

زلیخـا وصـل را مـی‌جـست چـاره ولـی مـی‌کـرد از آن یوسـف کنـاره
زلیخـا بـود خـون از دیـده ریـزان ولـی مـی‌بـود ازو یوسـف گریـزان
زلیخـا داشـت بـس جانـسوز داغـی ولی مـی‌داشـت زان یوسـف فراغـی
زلیخـا رخ بـر آن فـرخ‌لقـا داشـت ولی یوسف نظر بر پـشت پـا داشـت
زلیخـا بهـر یک دیدن همـی سوخت ولی یوسـف ز دیـدن دیده می‌دوخت
(یوسف و زلیخا: ٦۵۹ و ٦٦۰)

یوسف از بیم فتنه به زلیخا نمی‌نگرد. غم عشق، زلیخا را از پا درمی‌آورد، از بار اندوه سهی سروش خمیده می‌شود، تاب رخش به زردی می‌گراید و زبان سرزنش بر خویش می‌گشاید:

کـه ای کـارت بـه رسـوایی کـشیده ز ســـودای غـــلام زر خریـــده
تـــو شـــاهی بـــر ســـریر ســـرفرازی چـرا بـا بنـدهٔ خـود عـشق بـازی
به معشوقی چو خود شاهی طلـب دار کـه شـاهی را بـود شـاهی سـزاوار
عجب‌تـر آن کـه از عجبـی کـه دارد به وصل چـون تـویی سـر در نیـارد
زنـان مـصر اگر دانـــنـد حـالـت رسـانـند از مـلامت صـد مـلالـت
(یوسف و زلیخا: ٦٦۰)

یکی از بخش‌های زیبای مثنوی *یوسف و زلیخا* قسمتی است که یوسف درخواست زلیخا را می‌شنود و می‌گرید، زلیخا که دلیل گریستن یوسف را نمی‌داند شگفت‌زده می‌پرسد: «کاین گریه از چیست؟»

بگفـت از گریـه زانـم دل‌شکـسته که نبود عشق کـس از مـن خجـسته

[Downloaded from c4i2016.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1385.4.10.2.7]
[DOI: 10.52547/jls.4.10.19]

چـو زد عمـه بـه راه مهـر مـن گـام / به دزدی در جهـانم سـاخت بـد نـام
ز اخوانم پدر چون دوست‌تـر داشـت / نهال کـین مـن در جانـشان کاشـت
ز نزدیـــک پـــدر دورم فکندنـــد / بـه خـاک مـصر مهجـورم فکندنـد
شـود دل دم‌بـه‌دم خـون در بـر مـن / که تا عـشقت چـه آرد بـر سـر مـن
بلـی سـلطان معـشوقان غیـور اسـت / ز شرکت ملک معشوقیش دور اسـت
نمی‌خواهد چه ز انجام و چه ز آغـاز / درین منصب کسی را بـا خـود انبـاز
بـه رعنـایی چـو سـروی سـرفرازد / چو سـایه زیـر پـایش پـست سـازد
بـه زیبـایی چـو مـاهی رخ فـروزد / ز بـــرق غیـــرتش خـــرمن بـــسوزد
رسد خور چـون بـه اوج چـرخ دوار / به سـوی مغـربش سـازد نگـون‌سـار
چو مه را پـر بـر آید قـالب از نـور / کـند رنج مـحـاقـش زار و رنجور

(یوسف و زلیخا: ٦٦٥)

زلیخا حریمی خالی از اغیار می‌یابد و یوسف را مخاطب خویش قرار می‌دهد، از او می‌خواهد به چشم لطف به سوی او نظر کند، امّا یوسف از بیم فتنه سر در پیش می‌گیرد. یوسف به هر سوی خانه که می‌نگرد تصویر خود و زلیخا را در کنار هم می‌بیند؛ در، دیوار و سقف خانه همگی آن دو را در کنار هم نشان می‌دهند. یوسف به ناچار نظر در روی زلیخا می‌کند:

زلیخـا زان نظـر شـد تـازه امیـد / که تا بد بـر وی آن تابنـده خورشـید
بـــه آه و نالـــه و زاری درآمـــد / ز چـشم و دل بـه خونبـاری درآمـد
که ای خودکـام، کـام مـن روا کـن / بـه وصـل خـویش دردم را دوا کـن
مـــنم تـــشنه تـــو آب زنـــدگانی / مـــنم کـــشته تـــو جـــان جـــاودانی
چنـانم از تـو دور ای گـنج نایـاب / که باشد کشته بی‌جـان تـشنه بـی‌آب
ز داغـت سـال‌هـا در تـاب بـودم / ز شوقت بی‌خور و بـی‌خـواب بـودم
مرا زین بـیشـتـر در تاب مگذار / ز شوقت بی‌خور و بی‌خـواب مگـذار

(یوسف و زلیخا: ٦٧٩)

[Downloaded from c4i2016.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1385.4.10.2.7]
[DOI: 10.52547/jls.4.10.19]

پاسخ یوسف نیز در خور توجه است:

مگیر امروز بر من کار را تنگ — مزن بر شیشهٔ معصومیم سنگ
مکن تر ز آب عصیان دامنم را — مسوز از آتش شهوت تنم را
به‌آن بی‌چون که چون‌ها صورت اوست — برون‌ها چون درون‌ها صورت اوست
ز بحر جود او گردون حبابی است — ز برق نور او خورشید تابی است
که گر امروز دست از من بداری — مرا زین تنگنا بیرون گذاری
به زودی کامکاری بینی از من — هزاران حق‌گزاری بینی از من

(یوسف و زلیخا: ٦٨٠)

امّا از تشنه نباید انتظار داشت خوردن آب را به فردا بیندازد. جان زلیخا از شوق بر لب رسیده است و طاقت آن ندارد که کار امروز به وقت دگر اندازد. بنابراین از یوسف می‌پرسد مانع تو از این‌که نمی‌توانی یک لحظه با من خوش زندگی کنی چیست؟ و یوسف پاسخ می‌دهد: عِقاب ایزد و قهر عزیز، و عزم رفتن می‌کند، یوسف از هر دری راه گریز می‌جوید:

زلیخا چون بدید این از عقب جست — بوی در آخرین درگاه پیوست
پی باز آمدن دامن کشیدش — ز سوی پشت پیراهن دریدش
برون رفت از کف آن غم‌رسیده — بسان غنچه پیراهن دریده
زلیخا زان غرامت جامه زد چاک — چو سایه خویش را انداخت بر خاک
خروشی از دل ناشاد برداشت — ز ناشادی خود فریاد برداشت
که واویلا ز بی‌اقبالی بخت — که برد آن نازنین از خانه‌ام رخت

(یوسف و زلیخا: ٦٨٣)

یوسف از خانه برون می‌آید و زلیخا از مراد خویشتن دور می‌شود. بیرون خانه یوسف با عزیز روبه‌رو می‌شود و او از آشفتگی یوسف می‌پرسد. زلیخا که آن دو را با هم می‌بیند گمان می‌کند که یوسف احوال او را با عزیز در میان می‌نهد:

به حکم آن گمان آواز برداشت — نقاب از چهرهٔ آن راز برداشت

(یوسف و زلیخا: ٦٨٤)

زلیخا یوسف را به خیانت متهم می‌کند و خطاب به عزیز می‌گوید:

[Downloaded from c4i2016.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1385.4.10.2.7]
[DOI: 10.52547/jls.4.10.19]

که ای میزان عـدل آن را سزا چیست — که با اهلش نه بر کـیش وفـا زیسـت

(یوسف و زلیخا: ٦٨٥)

یوسف نیز زلیخا را در مقابل این دروغ به چراغ بی‌فروغ مانند می‌کند؛ در این میان طفلی شیرخواره به پاکی یوسف و خیانت زلیخا گواهی می‌دهد.

پیرجمال به ازلی بودن عشق اشاره کرده می‌گوید: یوسف و زلیخا در عهد الست با هم پیمان محبت و عشق بسته بودند و عشق با سرشت آنان عجین شده بود. یوسف را به حرمسرا می‌برند و عزیز او را به زلیخا می‌سپارد. زلیخا در یوسف نظر می‌افکند و دل یوسف از آن دیدن متأثر می‌شود.

زلیخا چـون در آن جـوهر نظـر کـرد — دل یوسـف از آن دیـدن اثـر کـرد

ازل در داشـــتند آن آشـــنایی — منـوّر گـشته بودنـد از جـدایی

که در همزاد و هم‌خانه خطـرهاست — که در سیر و جـدایی بس اثـرهاست

(یوسف‌نامه: ٧٦)

اردستانی بیش از جامی به نکات اخلاقی و بیان اندیشه‌های عرفانی خویش پرداخته است. تا جایی که بیان داستان یوسف و زلیخا در حاشیه قرار گرفته و به طور اختصار بدان پرداخته شده است. برای مثال در حالی‌که جامی به تفصیل به ماجرا پرداخته است، پیرجمال این‌گونه بدان اشاره دارد:

دلا بگـشا در میخانـهٔ عـشق — بـه مخمـوران رسـان پیمانـهٔ عـشق

بیـان کـن سـرّ عـشق انـدر فـسانه — کـه تـا سـیمرغ یابـد آشـیانه

بـه ذکـر یوسـف و عـشق زلیخـا — به حال اندر عیان کـن ایـن نـشان‌هـا

چـو یوسـف بـا زلیخـا آشـنا شـد — خرد یـک سـو نشـست و بینـوا شـد

قـلاووزان اسـرار و ضـمایر — بـه بیـرون تاختنـد آن لـشکر سـرّ

نهان در زلف و خال و غمـزه رفتنـد — طریـق عـشق‌بـازی خـوش برفتنـد

در آن ره شد زلیخا مـست و حیـران — دلش خندان و چشمش گـشت گریـان

[Downloaded from c4i2016.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1385.4.10.2.7]
[DOI: 10.52547/jls.4.10.19]

دل یوسف ز مهر ماه پرده — هم از آن نور شد آگاه پرده
چو یک نورند این خورشید و این ماه — ز سیر یکدگر هستند آگاه
چو شد رسوا ز عشق آن ماه مستور — شنید از کام دل نورٌ علی نور
کباب و می به یک خوان برنهادند — به پیش حاکم دل سر نهادند
به سوی عقل اندر هم شکستند — چو مشتاقان به پیش هم نشستند
ز دیواری برآمد نور یعقوب — که شد شرمنده آن دم پور یعقوب
به بیرون تاخت همچون برق و آتش — زلیخا در پیش چون آب بی‌غش
چنان بگرفت آن خور ماه‌پاره — که شد بند گریبان پاره‌پاره
دو شانهٔ ترک مهوش گشت پیدا — به بیرون اوفتاد این شور و غوغا
در آن حالت عزیز خواب برده — بدید آن فتنه و آشوب پرده

(یوسف‌نامه: ۷۸)

عزیز از یوسف دلیل آشفتگی را می‌خواهد و یوسف پاسخ می‌دهد:

بگفتا کین زلیخای دل‌آزار — که از دستش گرفتارم گرفتار

(یوسف‌نامه: ۷۹)

در مقابل زلیخا این‌گونه یوسف را متهم می‌کند:

زلیخا گفت ازین زنجیر پرپیچ — نگردد بند و بار گردنم هیچ
که این فتنه ز یوسف گشت پیدا — ز یوسف گشته‌ام من عور و رسوا

(یوسف‌نامه: ۷۹)

در این میان یوسف طفلی را به عنوان گواه معرفی می‌کند تا بر حقانیت او شهادت دهد.

۷. خواب دیدن سلطان مصر در منظومهٔ *یوسف و زلیخای* جامی که تعبیر کردن آن، یوسف را از زندان به اوج قدرت و حکومت می‌رساند نیز قابل توجه است.

شبی سلطان مصر آن شاه بیدار — به خوابش هفت گاو آمد پدیدار
همه بسیار خوب و سخت فربه — به خوبی و خوشی از یکدگر به
وزان پس هفت دیگر در برابر — پدید آمد سراسر خشک و لاغر
درآن هفت نخستین روی کردند — بسان سبزه آن را پاک خوردند

[Downloaded from c4i2016.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1385.4.10.2.7]
[DOI: 10.52547/jls.4.10.19]

بدین‌سان سبز و خرّم هفت خوشه — که دل زان قوت بردی دیده توشه
برآمد وز عقب هفت دگر خشک — بران پیچید و کردش سربه‌سر خشک
(یوسف و زلیخا: ۷۱۰)

سلطان در جستجوی کسی است که خواب او را تعبیر کند. از هر بیداردلی تعبیر آن را می‌پرسد و همه آن خواب را فراهم‌کردهٔ وهم و خیال می‌دانند که به حکم عقل تعبیری ندارد. جوان‌مردی که از یوسف باخبر بود سلطان را از وجود او و این‌که تعبیر خواب می‌داند آگاه می‌سازد و یوسف خواب سلطان مصر را این‌چنین تعبیر می‌کند:

بگفتا گاو و خوشه هر دو سالند — به اوصاف خودش وصّاف حالند
چو باشد خوشه سبز و گاو فربه — بود از خوبی سالت خبرده
چو باشد خوشه خشک و گاو لاغر — بود از سال تنگت قصه‌آور
نخستین سال‌های هفت‌گانه — بود باران و آب و کشت و دانه
همه عالم ز نعمت پر برآید — وز آن پس هفت‌سال دیگر آید
که نعمت‌های پیشین خورده گردد — ز تنگی جان خلق آزرده گردد
نبارد ز آسمان ابر عطایی — نروید از زمین شاخ گیایی
ز عشرت مالداران دست دارند — ز تنگی تنگ‌دستان جان سپارند
(یوسف و زلیخا: ۷۱۰)

در مثنوی *یوسف‌نامه* از این ماجرا چنین یاد شده است:

بگفت آن شاه بی‌دل با ندیمان — که خوابی دیده‌ام زشت و پریشان
که بودی هفت گاو خشک چون چوب — همان مقدار گاو فربه و خوب
که می‌خوردند آن گاوان لاغر — همان گاوان فربه در برابر
دگر دیدم در آن دم هفت خوشه — که بُدْ بس خشک همچون نان توشه
فرو بردند آن خشگان چو آذر — به یک دم هفت شکل خوشهٔ تر
الا ای مفت‌خواران سخن‌دان — شما دانید علم و راز پنهان

[Downloaded from c4i2016.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1385.4.10.2.7]
[DOI: 10.52547/jls.4.10.19]

بگویید ایـن زمـان تـعـبیر این خـواب که دانـا می‌نمـایـید انـدریـن بـاب

(یوسف‌نامه: ۱۱۷)

خواب‌گزاران که پیرجمال از آن‌ها با عنوان مفت‌خـوارانِ سـخن‌دان یـاد مـی‌کنـد، ادعـا می‌کنند این خواب بی‌مغز و ابتر است و هم‌چون خاکستر گرمی و تاب ندارد، همان بهتر کـه تعبیر این خواب را نجویند. امّا سلطان مصر خشمگین می‌شود و تعبیر ایـن خـواب را جـستجو می‌کند. خواب‌گزاران به سراغ منجّمی می‌روند که خبیر هیئت و علم نجوم اسـت؛ امّـا او نیـز در تعبیر فرو می‌ماند. ساقی سلطان مصر که در دربار شاهد این ماجراست و روزگاری هم‌بنـد یوسف بوده است از شاه‌خویی سخن می‌گوید که روزگاری در زندان با او به‌سر برده است.

به هنگـامی کـه قهـرم کـرد سـلطان شـدم بـا شـاه‌خـویی سـوی زنـدان

(یوسف نامه: ۱۱۹)

و اشاره می‌کند که «جز او تعبیر خـواب تـو ندانـد». در ایـن قـسمت پیرجمـال پـیش از تعبیـر خواب توسط یوسف، به تأویل آیهٔ ۴۳ و ۴۵ از سورهٔ یوسف می‌پردازد و اشاره مـی‌کنـد کـه *قرآن* نُه بطن دارد:

«ای عزیـز، بـدان کـه معنـی *قـرآن* نهایـت نـدارد. گـوش بـه حکایـت یوسـف نبـی دار و حاضرنکته باش و فرزند وقت و حال باش تا از *قرآن* لذت یابی» (یوسف‌نامه: ۱۲۱).

اردستانی بحثی مفصل در بیان نُه بطن *قرآن* دارد و این‌که سالک در طی طریق نبایـد کـه تنها باشد وگرنه شیاطین غیب و شیاطین آشکار هلاکش کنند، ولی اگر با پیـر باشـد دوسـت دستش بگیرد. سپس به ادامهٔ داستان می‌پردازد. رسول سلطان به سوی زندان روانه مـی‌شـود و خواب سلطان را با صدّیق پُردان در میان می‌نهد.

پس آنگه گفت کـای صـدّیق پُـردان به خواب اندر چنان دیده است سلطان
که بودی هفـت گـاو لاغـر ای شـاه بخـوردی هفـت گـاو فربـه آن گـاه
دگـر بُـدْ هفت خوشه خشک بی‌آب که خوردی هفت خوشـهٔ سبـز سیراب

(یوسف‌نامه: ۱۲۲)

یوسف در تعبیر این خواب چنین پاسخ می‌دهد:

[Downloaded from c4i2016.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1385.4.10.2.7]
[DOI: 10.52547/jls.4.10.19]

چنین فرمود یوسف حرف تعبیر — که باید کاشتن البته ای پیر
به قدر هفت‌سال این گندم و جو — بیفشانند در بالا و در کو
ابا خوشه نهند آن دانهٔ خشک — که خواهد یافت این جَو قیمت مشک
نهند آن بیشتر اندک بنوشند — نبخشند و نه با کس آن فروشند
که بعد از هفت‌سال از سوی افلاک — نه باران بارد و نی بر دهد خاک
نماند حاصلِ آن هفت‌ساله — که حق کرده است بی‌شک این حواله
یقین در سال هفتم جمله مردم — فنای خویش دریابند هر دم
شوند از جوع و از غم سخت مسکین — همه رو در غیاث المستغیثین

(یوسف‌نامه: ۱۲۲)

نتیجه‌گیری

داستان یوسف در منظومهٔ *یوسف‌نامه* در کمال ایجاز بیان شده است و به‌طور محدود نامی نیز از زلیخا به میان آمده است. در حالی‌که جامی در *یوسف و زلیخا* به طور مفصل به داستان یوسف اشاره می‌کند. پیرجمال به اجمال و خلاصه به واقعه پرداخته و بیشتر به تفسیر آیات سورهٔ یوسف می‌پردازد و منظومه از آن‌جا آغاز می‌شود که یوسف (ع) شبی یازده ستاره و ماه و خورشید را به خواب می‌بیند که او را سجده می‌کنند. امّا در *یوسف و زلیخای* جامی، پس از ثنای خداوند و نعت و ستایش حضرت رسول اکرم (ص)، با نیایش‌های زلیخا در فراق یوسف هنگامی که او را در خواب می‌بیند مواجه می‌شویم. در یک مقایسه می‌توان حجم داستان را در *یوسف و زلیخای* جامی و منظومهٔ *یوسف‌نامه* سنجید و میزان مطالبی را که در این دو مثنوی آمده است دریافت. حجم مثنوی *یوسف‌نامه* نسبت به *یوسف و زلیخا* بیشتر است و این بدان علت است که پیرجمال ضمن آوردن آیات سورهٔ یوسف و تفسیر و تأویل آن‌ها، افکار و اندیشه‌های عرفانی خویش را نیز بیان کرده است؛ به گونه‌ای که خط‌مشی منظومه کم‌کم از قصهٔ یوسف فاصله می‌گیرد. نکتهٔ جالب توجه این است که هر

[Downloaded from c4i2016.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1385.4.10.2.7]
[DOI: 10.52547/jls.4.10.19]

دو شاعر، درصدد تبیین عشقی هستند که از حسن و جمال برخاسته؛ حسنی که ازلی است و به معشوق حقیقی اختصاص دارد و گه‌گاه جلوه‌هایی از آن در آیینهٔ هستی جلوه‌گر می‌شود. در حقیقت جمال اوست که هرجا جلوه کرده است.

امّا تفاوت این دو شاعر قرن نهم در این‌جاست که جامی به دو موضوع حسن یوسف و عشق زلیخا می‌پردازد؛ در حالی‌که پیرجمال ضمن بیان حسن یوسف، اشاره‌ای گذرا به داستان عشق زلیخا دارد و بیشتر به تفسیر و تأویل آیات سورهٔ یوسف پرداخته و می‌کوشد احسن‌القصص را به بهترین وجه بازگو کند. نکتهٔ دیگر این‌که جامی در مثنوی *یوسف و زلیخا* به دلیل این‌که عشق را محور داستان قرار داده است به دنبال انگیزه‌ها و حوادث دلپسندی است که اغلب آن‌ها در *قرآن* نیست و در مثنوی *یوسف‌نامه* نزدیکی داستان به آن‌چه در سورهٔ یوسف (ع) آمده کاملاً احساس می‌شود.

منابع

اردستانی، جمال‌الدین محمد. (۱۳۸۵). *یوسف‌نامه* (کشف‌الارواح). به تصحیح روشنک رضایی. پایان‌نامهٔ کارشناسی ارشد. دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرکرد.

جامی خراسانی، نورالدین عبدالرحمن بن احمد. (١٣٦٦). *مثنوی هفت اورنگ*. به تصحیح و مقدمهٔ آقا مرتضی مدرس گیلانی. سعدی.

رفیعی مهرآبادی، ابوالقاسم. (١٣٤٢). *آتشکدهٔ اردستان*. تهران: آتشکده و اتحاد.

زاهدی، زین‌الدین جعفر. (١٣٤٧). *ماه کنعان*. مشهد: دانشگاه مشهد.

زرین‌کوب، عبدالحسین. (١٣٥٧). *جستجو در تصوف ایران*. تهران: امیرکبیر.

سادات ناصری، سید حسن و منوچهر دانش پژوه. (١٣٦٩). *هزار سال تفسیر فارسی*. تهران: البرز.

شیرازی، محمدمعصوم. (١٣٣٩). *طرائق الحقایق*. تصحیح محمدجعفر محجوب. تهران: کتابخانهٔ بارانی.

صفا، ذبیح الله. (١٣٦٨). *تاریخ ادبیات ایران*.جلد چهارم. تهران: فردوس.

[Downloaded from c4i2016.khu.ac.ir on 2024-10-12]
[DOR: 20.1001.1.17359732.1385.4.10.2.7]
[DOI: 10.52547/jls.4.10.19]

طوسی، احمدبن محمد بن زید. (١٣٤٥). *جامع الستین*. به اهتمام محمد روشن. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

غزالی، محمد. (١٣٨٢). *حسن یوسف* (تفسیر امام محمد غزالی از سوره یوسف). ترجمهٔ مسعود انصاری. تهران.

غلامرضایی، محمد. (١٣٧٠). *داستان‌های غنایی منظوم*. تهران: فردابه.

یاحقی، محمد جعفر. (١٣٦٩). *فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی*. تهران: سروش.

[Downloaded from c4i2016.khu.ac.ir on 2024-10-12]

[DOR: 20.1001.1.17359732.1385.4.10.2.7]

[DOI: 10.52547/jls.4.10.19]